

لغت موران (جلسه ۹)

فصل اول در لغت موران بحث این بود که سلوک یک مناسبتی لازم دارد، فصل دوم این بود که با آن بحث مرغ منقش و سنگ پستان، قابلیت سلوک و شهود در انسان هست و روح او این تناسب را دارد که این اتفاق بیفتد، فصل سوم که خواندیم این بود که این شهود و ملاقات حتمی است و آن بحث عندلیب که داشتیم، آن عندلیب باید از لانه خود بیرون بزند تا به سلیمان برسد، فصل چهارم (من اول متن را می‌خوانم و بعد نکاتش را عرض می‌کنم) راجع به جام جهان‌نما یا جام گیتی‌نما دارد صحبت می‌کند، اول خودش را بخوانیم بعد ارتباطشان را.

«جام گیتی‌نمای، کیخسرو را بود» کیخسرو یک جامی داشت که جام جهان‌نما، گیتی‌نما بود «هرچه می‌خواست، در آنجا مطالعت می‌کرد» هرچه که قرار بود آنجا مطالعه می‌کرد، یعنی این جام، جام جهان‌نما بود «بر مغیبات واقف می‌شد» هرچیزی که می‌خواست از اخبار غیب درآورد، می‌آمد جام جهان‌نما را می‌گرفت و اخبار غیب را درمی‌آورد «بر کائنات مطلع میگشت» به واسطه جام جهان‌نما «گویند آن را غلافی بود» این جام جهان‌نما یک غلاف داشت «از ادیم» یک غلاف چرمین داشت «بر شکل مخروط ساخته» شما یک جام جهان‌نمایی، یک گوی، یک جامی را حساب کنید، که در غلاف چرمی قرار گرفته، که حالت این غلاف چرمی مخروط است «ده بندگشا بر آن جا نهاده» این غلاف چرمینی که به صورت مخروط است، ده بند دارد، یعنی با این بندها کآن این غلاف چرمین بسته شده «وقتی که خواستی از مغیبات چیزی ببند» وقتی که می‌خواهد از مغیبات یک چیزی ببیند، طبیعتاً باید این جام جهان‌نما را از این غلاف در بیاورد «آن غلاف را در خرطه انداختی» این غلاف را می‌برد در کارگاه خراطی «چون همه بندها گشوده بودی به در نیامدی» برعکس بود، وقتی همه بندهایش باز بود، این جام جهان‌نما بیرون نمی‌آمد «چون بستنی در کارگاه خراط برآمدی» وقتی که این ده تا بند گشاد یا بندگشا بسته بود در می‌آمد «پس وقتی که آفتاب در استوا بودی» وقتی آفتاب بالا می‌آمد «او آن جام در بر می‌داشت» جام را می‌گرفت «چون ضوء اکبر بر او می‌آمد» چون خورشید با آن تابش خیلی شدیدش بر او می‌آمد «همه سطور و نقوش عایناً در او ظاهر می‌شد» اینجا بود که همه سطور و نقوش حاضر می‌شد «و اذا الارض عُدَّت» «و القت ما فیها و تخلَّت» آن (ما فیها) و همه این‌ها را القا می‌کرد «و اذنت لربها و حقت» و این اذن می‌گیرد برای پروردگارش «یا ایها الانسان انک کادح الاربک کدحا فملاقیه» «لاتخفی منکم خافیة» «علمت نفس ما قدمت و اخرت» چند آیه مبنی بر این معنایی که می‌خواهد بگوید، که راس آیات چه ارتباطی دارد، حالا باید خورد خورد مشخص شود.

یک بار دیگر داستان را می‌گوییم (باید خوب رمزگشایی شود):

کیخسرو یک جام جهان‌نمایی داشت که هر موقع می‌خواست از اخبار مغیبات آشنا شود باید این جام جهان‌نما را درمی‌آورد، این جام جهان‌نما در غلاف چرمینی بود که این غلاف چرمین به صورت مخروط است و ده بند دارد، هر موقع می‌خواست جام جهان‌نما را ببرد و بیاورد، این غلاف را در یک کارگاه خراطی می‌برد، در این کارگاه خراطی اگر این ده بند باز بود، این جام جهان‌نما بیرون نمی‌آمد، و اگر ده بند بسته بود این جام جهان‌نما بیرون می‌آمد (برعکس بود) حالا آیاتش را کاری نداریم، خلاصه اینجوری می‌آمد و اخبار مغیبات را می‌گرفت، و بعد اگر بسته بود آن را در جلوی ضوء اکبر می‌گرفت، در خورشیدی که به استوا آمدی در آنجا اخبار مغیبات را پیدا می‌کرد.

این بحث جام جهان‌نما، جام جم، جام جهان بین، اول چندتا حافظ بخوانیم تا یک مقداری این فضا برای ما روشن شود که جام جم چیست که ادبیات به این مقدار روی آن ایستاده. غزل معروف ۱۱۹ را بیاورید، یا مثلاً ۱۴۳، خلاصه‌اش این است «نفس ناطقة انسان، جام جهان‌نماست» که باید یک پیوندی با آن حقیقت ضوء اکبر پیدا کند، یعنی باید بیرون آید و بتواند نسبتی با آن حقیقت پیدا کند، در حالت استوا در آن بتابد، تا همه حقایق در وجود او شکل بگیرد (این در یک غلاف چرمینی است به صورت مخروط) همین الان به خصوص به صورت شماتیک، وقتی می‌خواهند تن انسان را نشان دهند، مخروطی نشان می‌دهند، به خصوص اگر آدم پاهایش را باز کند از بالا تا پایین به صورت مخروط است، بدنش مخروطی شکل است.

از آن طرف شما وقتی که نگاه می‌کنید، این ده بند دارد، این ده بند را شیخ اشراق در جاهای دیگر توضیح داده (پنج حس ظاهریست، پنج حس جزئی‌یاب درونی است) پنج حواس ظاهری، همین پنج حس ظاهری ایست که خودتان می‌شناسید. پنج حس باطنی هم سر جای خودش در مباحث نفس هست، بحث‌های حس مشترک، خیال، وهم، متصرفه، حافظه، حس‌های جزئی‌یاب است، نه مثل عقل و این‌ها، حواس جزئی‌یاب درونی هستند.

همه جزئی هستند، متخلیه جزئی است، حافظه ای که این‌ها را نگه می‌دارد جزئی است، متصرفه همین که می‌تواند در این‌ها تغییرات ایجاد کند جزئی است، حس مشترک هم همان لبه ایست که تمام این حواس را نگه می‌دارد. حالا پنج حس درونی است، منتهی به مراتب جزئی‌یاب است فعلا این مهم است. پنج حس ظاهری ما هم که جزئی‌یاب هستند (دیدن و شنیدن و لمس کردن و چشیدن و بوییدن) این‌ها حس‌های ظاهری ماست. اینجا شیخ اشراق می‌گوید، چنانچه می‌خواهد جام جهان‌نما را گیر بیاورد می‌برد کارگاه خراطی، چرا کارگاه خراطی؟ آنجا جاییست که وقتی می‌خواهند کارهای خراطی انجام دهند، اولین کاری که می‌کنند پوست چوب را می‌کنند و اصطلاحاً به مغز چوب می‌رسند، پوست ظاهری را می‌کنند تا به آن شمش اصلی چوب برسند، خلاصه می‌برند در کارگاه خراطی تا پوست بکنند و پوست آن کنده شود و مغزش بیرون بزند. جام جهان‌نما را وقتی در این غلاف چرمین، که به هر جهت این غلاف چرمین نشان می‌دهد این قضیه پوست حیوانی است، چون چرم را که از پوست آدم درست نمی‌کنند، چرم را از پوست حیوانات درست می‌کنند، این همان بخش مشترک حیوانی است.

شما آیات را نگاه کنید، وقتی به این بخش می‌رسد قرآن خیلی حیوانی برخورد می‌کند (سوره مبارکه محمد آیه ۱۲) «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ» (صفحه ۵۰۸) این را باید در مقابل آیه ۱۵ نگاه کنید که آنجا رزق اخروی و روحی انسان است به عبارتی، می‌گوید (وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ) تمتع پیدا می‌کنند (وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ) مثل چهار پایان، یعنی مثل گاو می‌خورد (نه اینکه زیاد می‌خورد) گاو اینجوری می‌خورد، شما دیده‌اید گاو می‌خورد که چیکار کند؟ می‌خورد که شیر دهد، دیگر بیش از این پیش نمی‌رود، رزق کفار رزق شبیه گاو است، اینان که تولید چرم می‌کنند به عبارتی. در مقابل آیه ۱۵ که دیگر از رود های شیر و عسل و خمر و آب بهشتی دارد بهره‌مند می‌شود که «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» مثل آن جنت اینجوری است که دارد از یک مواهب دیگری بهره‌مند می‌شود، او یک چیزی می‌خورد که «وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» یعنی می‌زند تمام اعضاء و احشاء او را می‌سوزاند، همان چیزی که رزق بهشتی است، اگر این رزق بهشتی را معادل سازی‌اش کنید برای روح او تبدیل می‌شود به «مَاءً حَمِيمًا» یک آب می‌شود، ولی این آب در دستگاه معادلاتی جهنمی، آب (مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ) نیست (مَاءٍ حَمِيمًا) هست، یک آب جوشی می‌شود که (فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ) اتفاقاً می‌زند روح او را داغون می‌کند، یعنی معارف «در باغ لاله روید و در شوره زار حَس» اتفاقاً تا مادامی که این معارف روحانی نباشد، این خسارت بر ظالمین وارد نمی‌شود «وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»

خلاصه اینکه این‌ها مثل گاو می‌خورند بحث این نیست که زیاد می‌خورند، بحث این است که مثل گاو می‌خورند، مثل حیوانات می‌خورند، بدن را دارند مثل حیوانات پرواربندی می‌کنند. آن چیزی هم که قرآن راجع به صدای خر گفته «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» آنجا هم من عرض کردم، خر شناسان این را می‌دانند، اینکه نکره ترین و ناشناخته ترین صدا صدای خر است، اینجا بحث موسیقایی نیست و ممکن است سلیقه ای باشد، من خودم شخصا از صدای خر خیلی خوشم می‌آید! به خصوص وقتی در یک جای پر آب و علف صدای خر هم شنیده می‌شود یک زیبایی خاصی دارد، به خصوص اگر از دور باشد، ترکیبش با صداهای اسب و بلبل و این‌ها یک فضای خیلی خوبی ایجاد میکند. (نه این مال این بحث‌ها نیست یعنی حس موسیقایی نیست، بحث این است که خر شناسان می‌دانند خر در دو موقعیت صدا در می‌آورد ۱- بخاطر شکمش ۲- بخاطر شهوتش) یعنی اگر این دوتا گرفته باشد صدا از آن بیرون می‌آید. لذا (إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ) از این عبارات قرآن دارد که می‌بینید دارد به حیوانات اشاره می‌کند.

این آیه معروف را ببینید (سوره فاطر صفحه ۴۳۷ آیه ۲۷ و ۲۸) «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ» از کوه ها یک رگه‌هایی هست «بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ» بعضی‌های سفید است بعضی‌های سرخ است، مختلف است، بعضی‌های سیاه پرکلاغی است (وغرابیب سود) این رگه‌های سنگ‌ها در کوه‌ها «وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ» این‌ها هم ما را در کنار دَوَاب و جنبندگان می‌گذارد، کنار گاو و این‌ها می‌گذارد، این‌ها هم می‌گویند رنگ‌هایشان باهم فرق دارد، یعنی اگر بحث «تن آدمی شریف است به جان آدمیت» اگر تن آدمی شرافت دارد بخاطر جان آدمیت شرافت دارد «نه همین لباس زیباست نشان آدمیت» اینکه می‌گوید، اگر بستگی به رنگ دارد که رنگ‌هایشان با همدیگر فرق دارد، مثل چهارپایان که رنگ‌هایشان با یکدیگر فرق دارد، ما گاو سیاه داریم آدم سیاه هم داریم، گاوهای سفید داریم آدم‌های سفید هم داریم «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ» این مال تن بود، این مال جان است، فقط علما از خدا می‌ترسند.

اینکه ما یک غلاف چرمین داریم، یعنی به هر جهت جنسش انعامی است، اگر آن را حساب کنیم چرمین است. عرضم واضح شد که چرا عبارت چرم را به کار می‌برد؟ همه این‌ها رمزگشایی اش مهم است، اگر این ذهن رمزگشا و کالیبره به سمت رمز نباشد، شما حتی بعضا محتواهای آیات را نمی‌توانید جدی بگیرید، چون برخی از این‌ها باید در لایه‌هایی از رمز قرار گرفته، شما پوسته‌اش را می‌بینید درسته! ولی مغزهایی دارد که باید آنها را هم ببینید. این نکته ای که ما یک غلاف بدنی چرمی داریم (چرم را هم گفتم بخاطر اینکه در این غلاف با انعام و چهارپایان یکی است) (تن آدمی اگر شریف است به جان آدمیت شریف است) حالا این غلاف چرمینی که ما داریم، اگر این حس‌های ظاهری و باطنی را در کارگاه خراطی ببندد (باید برود و پوستش کنده شود) اگر ببندد جام جهان‌نما بیرون می‌آید، یعنی اگر از این حواسی که دارد جزئی کار می‌کند خیلی به خودش ببندد، مادامی که ورودی جان دارد از بیرون تأمین می‌شود، این خوب جام جهان‌نما که نفس ناطقه انسانی است نمی‌تواند خودش را نشان دهد و نمی‌تواند ببیند.

حتی دیدید پیغمبر به «إِخْدَى أَرْوَاجِهِ» یکی از همسرانشان گفتند «غَيْبِيهِ عَنِّي» این را از جلوی چشم من دور کن «إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَرَخَّارَفَهَا» من این پرده‌ی پر نقش و نگار را می‌بینم یاد دنیا می‌افتم! چرا مهمانی خدا دارد حواس را از بین می‌برد؟ به اضافه آن چیزهایی که بطونی است، یعنی گفتند که زیاد نبینید، نشنوید، نخورید، جناح نکنید، همه‌اش نه است! یک سری نه در این فضاها، از این حواس و خواسته‌هاست، وقتی خدا می‌خواهد مهمانی دهد، مهمانی‌اش با یک سری نه در حواس هست، بخاطر این است که آن جام جهان‌نما بتواند خودش را نشان دهد. خلاصه ما انقدر حرف می‌زنیم که نمی‌گذاریم او حرف بزند، خیلی وقت‌ها دوست داریم سوال کنیم او هم حرف بزند اما نمی‌گذاریم، خیلی هم با وقار است جام جهان‌نما، مثل این آدم‌هایی که می‌نشینند کنار یک عالمی، اگر حرف نزنند عالم حرف می‌زند، اگر حرف بزنند حرف نمی‌زند، می‌گویند شهید صدر وقتی که بر فراز منبر تدریس بود، اگر کسی شروع می‌کرد به حرف زدن انگار کلید (Pause) شهید صدر می‌خورد، وقتی سوالش تمام می‌شد بی‌توجه به سوال طرف مقابل انگار دکمه (Pause) را مجدد زدند، همان حرف را از همان نقطه ادامه می‌داد.

این نکته که انقدر فضا پر تنش و پر تلاطم شود، خوب او حرف نمی‌زند و اصلا خودش را نشان نمی‌دهد! چیزهایی که باید به شما نشان دهد نشان نمی‌دهد، می‌بیند شما همین‌طور دارید حرف می‌زنید. این غلاف در صورتی جام جهان‌نما را نشان می‌دهد و جام جهان‌نما در صورتی بیرون می‌آید، که غلاف‌ها بسته باشد، یعنی اگر تمام این حواس‌ها بسته باشد می‌آید. وگرنه اگر این ده بند گشاد باز شود، هی دارد ورودی می‌گیرد، یعنی به عبارتی دارد به بدن هی مجال می‌دهد، خوب این خودش را به جام جهان‌نما نشان نمی‌دهد. جام جم، جام جهان‌بین، همان نفس ناطقه انسانیت، که حالا با ضوء اکبر چه نسبتی دارند را عرض خواهیم کرد. این غزل ۱۴۳ حافظ را ببینید «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/ وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد» حالا فهمیدید چه می‌گوید؟ حتی اگر این نباشد در آن ضوء اکبر و ضمیر منیر دوست، چیزی دیده نمی‌شود، یعنی شما اگر خودت ماده اصلی‌اش را نداشته باشی، و بروز این را پیدا نکرده باشی از آن سو اصلا حقائق داده نمی‌شود، لذا باید از

درون بروز کرده باشد «گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است/طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد» این گوهریست که از صدف کون و مکان بیرون رفته، و اصلا در این کون و مکان نیست.

«مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش/کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد/دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست/و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد/گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم/گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد» می‌گوید آن موقع ازلا این گنبد مینا را که درست می‌کردی، جام جهان بین را به من داده‌اند، من قضیه را خفه کردم که معلوم نیست «پی دلی در همه احوال خدا با او بود/او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد/این همه شعبده خویش که می‌کرد این‌جا/سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد/گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند/جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد/فیض روح القدس از باز مدد فرماید/دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می‌کرد/گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست/گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد» غزل ۱۱۹ را بیاورید «دلی که غیب نمای است و جام جم دارد/ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد» می‌گوید این خاتم سلیمانی و این چیزی که آدم از دست می‌دهد و... این دل جام جم دارد و همه چیز را پیدا می‌کند و خودش همه چیز را می‌فهمد «به خط و خال گدایان مده خزینه دل/به دست شاهش ده که محترم دارد» حالا این را در ضوء اکبر عرض خواهیم کرد «نه هر درخت تحمل کند جفای خزان/غلام همت سروم که این قدم دارد/رسید موسم آن کز طرب چون نرگس مست/نهد به پای قدح هر که شش درم دارد» تا ادامه‌اش...

باز در غزل ۱۸۷ «دلا بسوز که سوز تو کارها بکند/نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند/عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش/که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند/ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند/هر آن که خدمت جام جهان نما بکند» هرکسی که این جام جهان نما را خدمت کند به این نفس ناطقه (ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند) این دیگر همه چیز را می‌بیند و جام جهان‌نماست «طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک/چو درد در تو نبیند که را دوا بکند/تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار/که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند» «بسوخت حافظ و بوی به زلف یار نبرد/مگر دلالت این دولتش صبا بکند» آن موقع یک نکته‌ای هست که پایه‌اش را می‌گذاریم انشاءالله بعدا توضیح می‌دهیم. غزل ۳۳ را ببینید، در غزل ۳۳ که همان غزل معروف است «خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است/چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است/جانا به حاجتی که تو را هست با خدا/کآخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است/ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم/آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است/ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست/در حضرت کریم تنها چه حاجت است/محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست/چون رخت از آن دوست به یغما چه حاجت است/جام جهان نماست ضمیر منیر دوست» این ضمیر منیر دوست اینجا دارد نزدیک می‌شود به اینکه این جام جهان نما و نفس ناطقه‌ای که تو داری، چه ارتباطی با آن استوا ظهر دارد. که آنجا باید توضیح دهیم انشاءالله «جام جهان نماست ضمیر منیر دوست/اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است» «ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست/احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است» «حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود/با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است»

حالا تا همین مقدار باشد، خودتان هم بخوانید.